

بہار المعرفۃ

تاریخ اسپند کبیر حمید

و تالیف میرزا محمد علی خان بن فروغی نقب

بذکار الملک فی شہر حب

۱۳۱۵

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1688

بسم الله الرحمن الرحيم

امرو قدرت خاص ملک الملکی جهاندار است که دارای کسبه

مغلوب اسکنه کبیر سازد و بنیاد ولت با عظمت کنیز

بدست عساکر قدوسیه یونان باندازد قمت بزرگی

از اقلیم با وسعت بسیار افزاید زنده زنده غلبه و

وتاج افتخار کشور پستانی و ملک کبری برپا دارند

یکی را مجسمه سازید دیگر را مختار CHC
اگر کم الله الواحد القهار

CHF
(سکندر)

مکن در اچ کلش خواست قاهر از آن داری اعظم گشت مقهور
 ملک مسافر چه روز چو باید شدن مستحسن مغرور
 بخوان تاریخ نامشوف کرد تو را یار دان این ستر
 زهی سیر که عالم از مهوت ساخته و بودی حیرت از احی
 حکیم است قادر و برهان حلش ما بر خار بر بکلت غریزند کانی
 ذیل و چینه یکی علت آن عزت داند نه احدی فهم بود
 آن ذلت تواند لغزینش از قول ترشاید ملک و بود
 خلق کل شی قدیر در دنا معدود و بدی و صلیوات و سلام
 سرمدی رسول اکرم و پیغمبر خاتم صادر اول عقل کل
 نبی رحمت شفیع امت بشیر و خبر بصیر بی نظیر شهبان

اخیر محمد نجاتی صلی الله علیه و آله وسلم

بر محمد بر علی بر سر و دران شب جا باد رحمت بدوم حضرت بر دگر
و بعد چون اسکندر کبیر سپهر فیل پادشاه مقدونیه در
سلاطین جا کمر در حکم سر است و از کشورستانان قدیم تر بخاک
بیت و شش ساکی در ایران و بی صفای دگر رایت سلطنت افراشته
و اسم و شهرتی عظیم از خود در عالم گذاشته تا پنج این پادشاه
غازی را بی برکت از رازی و جازری ابدیت در دواخانه مردم ایران
که بکند و خفای او را باید کی از طبقات پادشاهان عجم شماریم و در
شرح زندگانی و سلسله خصوصاً راه سپهریم اما اتفاقاً دانایان کنونی
نسخه کتابی در باب غازی پیدا نموده اند پس این عقیده را که تاریخ این

قنار راسه زبان منشی فرانسه و انگلیسی و عربی خوانده و سمندار
 پند جهانده خلاصه و نکات مطالب تاریخ منصفه مدنی را ترجمه نمود
 و تحقیقائیکه مردم این عصر از دسترس آن ناکزیر بر اصل کتاب افزود
 تا نایبی منیف و ارزنده شد کلامه برای آنکه کتاب کمال نیز از مشرف
 اقبال آن تابد و شای اعلی و انسی باید و بیاید و کده با شرح قد آرا
 بنام حضرت شهزاده اراد که در حمت فزون است بیکند
 ملک منصور و الاعترافه سر حبلال را اکیل و فیه
 شمع سبطه کز برش فاش نظیر اذیه بینه چشم خسته
 فردزان کوکب ای سیرش کند کردون دولت منور
 موشخ ساخت چه آن شانها برادرم و حضرت اقدس رفیع

عظم دامت عظمه در شناخت که هر سرف و فضل و کلاهی سیر
 با آنکه در سخنان جانیست خبر پیران زمره داده و خبر با غشایان
 دهنده تا که خود از بهر تراست چون بد بر سر اسطه دانش است
 و نور و نور حد و حدیش و هر چه با خاک آن درگاه و سن او مانا
 از سرفه ای آن نهال بر بند رشک جنت گلشن و تاریخ آن ملک مضو
 با هم بن ملک مضو نماید در این پایه بزرگ از جودت سرک سیرک
 ز کانی و دست برک قضا برده از آوازه در جان شوکت و حکمرانی دراز
 و کارش بر روزه و دست سازی بایت از دا و چون انتم این
 از بهر نفسی پیرا باشد هر گالی آسته تنها بیار از بد و نیکو
 بیز احمد نجان لقب با ملک و متخلص بفرغی ستونی اول و یون

درین مرتبه چون در شهر خاتمه یونی طلبه ای درخواست نمود تا فصلی در
 نظام باشد و قبول نظر آن نظام را فایز کرد و اما این اضعیف محمد علی
 ترجمه محصل علوم و فنون ادبیه و اصل تهلی حین التوفیق بالاجابة

مقدمه

اسکندر کبیر را بنی سکندر زودترین دانست و این خلافت زودترین
 سلوکوس را نیز چنانکه بعد از اسکندر کبیر در قسطنطنیه بنام
 حکمرانی نموده و او را موسوم نمایند بکنند برده و در شرح حال او نوشته اند
 روز عیدی نظیر عید بان کاوی فریاد نزد اسکندر کبیر می آوردند
 که بدست خود قربانی کند خیم و مجرب او در وقت جان دادن است
 بنده را پاره کرد و کربخت سکندر که نظیر و تعالی عطا می انداخت

کادر نبال بگرفت و نوعی از او بماند است سخت در مشیت
 و لا زمان استند تا چند روز از بد خلقی پادشاه روزگار می سپار
 و از بدلو کوس نکات دفع غایب را دوید و شاخ کاو چسبید و کشت
 کشتان برگاه آورد و اسکندر قربانی از دین کرد و آن استعالی سحر
 بد کشته بدلو کوس از دلقهرین لقب داد و بر وایتی نامی هم بکشت
 سرگاه و بر سر او نیز باید دانست بکند که بکشتارانی مستعد و بوده
 مقدونیه از یونانیان کید و آن بعضی فرنگیان می دان کونید آن ملکیت
 از ایلم اروپای قدیم واقع در شمال یونان در زمان آن بکند که برید پدیش
 ملکیت مقدونیه بواسطه اقتدار آن پادشاه تا بر یونان کم نموده
 داشت لی در سال صد و شصت و هشت قبل از میلاد مسیح علیه السلام جزو

رویته الکبری شده و درین عصر مقدونیه اسم ناحیه است و
 در میان ایالت پند و النپ قیاسی بر ویست محد و محب و دیگر
 و عهد آن متعلق بدولت عثمانی است و قیمت کمی از آن از بغداد
 انیک میرویم بر سپه اصل مطلب آن زن یک از نویندا
 فرانسه تاریخ اسکندر کبیر را خلاصه کرده در پنج فصل نگاشته
 از ابراهان تریب میکاریم بعد موافقت دیگران میافزایم چون

فصل اول در جغرافیای اسکندریه

پرشیده نیست که اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه از تمام کشور پستان
 بزرگ قدیم بزرگتر بوده و شهرت او در عالم کثرت است و قصه پهلوان
 نیست بلکه بیشتر است آنها که از علم جغرافیا با خبرند میگویند که مقدونیه

از ملک یونان نبوده اما یونان را می کشند و بنا بر این
 با تاریخ یونان دارد چه فلیپ را می کشند و هلاک یونانی است و بن
 یکی از شعب خانواده هسکلید که از یونانیها از نسل رب النوع
 هر کول میداند می مانند و باید دانست که یونانیهای قدیم خلی
 بار باب انواع بوده یعنی ای هر خیری رب النوعی قایل شد
 و از امیر پیستید و جنها با فخر آن می کوفت و از آنجمله است
 هر کول که در امیر شتری میدانست و در امیر آنها این رب النوع
 از دلاوران بسیار شهر است اما در اسکندر متاعه با لیا پس
 نشن منشی آید میشود و شهر ترین شخص از خانواده هسکلید
 نام است که در جنگ ترو و هتور دهم شده و قتلهای زیاد را بر

رسانیده و نزد ارباب ادب و آسپای صغیر بوده و بخت و محاربه و جنگ
 آن مشهور است و او پیش از این که در میان معروف نیز از پادشاهانی است
 که در آن جنگ شاکر گشته و همیشه نموده و خلاصه نیز شاعر و
 یونان که نموده و فردوسی آن ملک است و کتابهای او را او نیز
 می نویسد در باب خود که منوچهر با یلیا است از ایشیل می گوید
 و این جمله فسانه باشد یا اخباری است یا فسانه و این نیز از
 تاریخ دانی است و آنچه از اسپندر مسلم است اینست که زبان
 تربیت و مذہب و زبان و تربیت و مذہب ایرانی یونان بوده و
 ایلیا و منظومه او و پرورش که در آن از ایشیل می گوید که او شاعر
 مثل برهشته و نغمه و این منظومه از شاعران ایرانی است
 (و نهاده)

داشتند

اسکندر کبیر در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح متولد شد
و در آنوقت پدرش فیلیپ از شهری محنت کرده بود و موم بود و پسرش
از بلاد مقدونیه تنه بخارن ولادت اسکندر پسرش خبر داد
که یکی از مرداران تو براهل ایلپری از خاکست قدیمه اطرش غالب آمد
و سببهای نیز در آب دانی انیسک میری بود و شد و آب
و دانی انیسک از اعیان یونانیهای قدیم بود که در هر چهار سال یکبار
از انبام روز و میر انیسک یعنی مشتری میگردند فیلیپ این پیش
رفتار با بنال نیک گرفته حدسین زد که اسکندر دارای شان
افتخاری عظیم خواهد شد بعد از آن معلوم گشت که در روز تولد

(اسکندر)

اسکندر معبد معروف در میان دهمشده از شهرهای قدیم آسیا
 صغیر آتش گرفته و معبد دیان یکی از عجایب هند و نیا شمرده شده است
 علمای دین از این حسیرتی نفرین نمودند که اقلیم اسپیا سبله بر
 مبتلا خواهد شد

اتفاقات دیگر نیز معارن با ولادت اسکندر شده و مصنفین از آن جمله را
 جمع و ثبت کرده که ولادت اسکندر را بمعارضت آن سوانح جلوه
 و عظم دهند چون ذکر آن تطویل بلاطاعل است در صحت آن نیز
 حرف میرد و از نگارش آن صرف نظر نمودیم همیشه تقدیر کند
 فرمان مقتدر و نیا سوانح بزرگ عالم مضاد فایده است

اسکندر را در سپین سیرده ساکنی بفسلیوف بزرگ معلم اول از سطوپ

که در ازیت نباید اسپند را از قوط هوش مفتون ضایع آن بود
 خود گردیده و آشکارا میگفت من معلم خود را از پدرم کمتر دوست
 نیدارم اسپند را در ظرف چهار سال علم شعر و فصاحت و حسن
 و بیستیک و فنون طبیعی و طب و نجوم را تحصیل نمود و در سطوح و ضا
 برای تربیت ایشان هزاره کتب مفیده و عذیه تصنیف کرده و نسخ آن
 مضامینات جلیله هم اکنون موجود است مگر کتابیکه برای دستمور
 سلطنت و حکمرانی نوشته جای افسوس است که آن کار را علی
 نفقه و کشته و از میان رفته است

یکی از شغلیات اسپند را که خیلی باطنی داشت خواندن سطور
 و اشعار بزرگوار عرب و منظومه ایلیاد را که پیش از آن

نمودیم و عجب مکل بجوهر کدشته با خود داشت و ارسطو میل
 اسکندر از منتشر ساختن این افتخار را انتشار خشنودانه خاصه
 گفتند خلاصه اسکندر منظومه ایلیا در سپهر گز از خود دور
 و در اوان مجاریه و جنگ آنرا زیر بالش خود میگذاشت و میگفت
 این کتاب یکی از آلات اودات قال جدل است و افتخار را
 سابق اندک را عظم فخرهای عالم میبرد و میگفت کسی که همراه او
 میج که متعجزترین اهل این جهان است

اسکندر برای حفظ صحت و از دیاد قوه و بنیه خیلی مشغول کهن
 و ریاضت بود و متعقل و زرش میسمود و مادر چاکلی و چستی با علی در
 کال پسید چون در این مهارت و جلالت دیند گفتند میلند

بروی در بازی نهنک بنر نمائی گنی گفت چرمیل دارم صید
از پادشاهان باور دواشته باشیم

اسکندر در فن سواری هم عدیل نظیر داشت روزی اسبهای
ممتاز بخود فیلیپ پرا سپکند زاورند که اسبهای نمایه خدتن از
جلو داران فیلیپ که از سواران نامی بودند خواستند بر آن اسب
سوار شوند اسب سرگشی کرد و تن نه داد و اهل خبر دانند که در آنوقت
رکاب آن خراج معسول نشد بود و سوار شدن بر اسب

دشوار می نمود چون لا دران درگاه فیلیپ از سوار شدن بر آن
اسب عاجز ماند فیلیپ از خیال حسنین آن اسب افتاد و اسب
گفت یف است چنین اسب ممتاز را از دست دادن فیلیپ گفت

ای که توان سوار آن شد بچه کار آید اسپند گفت میتوان
 این اسب فلیپ گفت یعنی تو از این لاوران چاکلتنه ما بر^{می}
 اسند گفت در حال من این اسب را بخوبی رام میکنم و سوار آن
 می‌شوم فلیپ گفت اگر سوار شدی چه میدی اسپند گفت قیمت
 اسب امید هم پس ازین گفته به کمال چالاکی بر پشت اسب جا
 گرفت فلیپ از خوشحالی گریست پسر را در آغوش کشیده گفت
 فرزند ملک من قابل و لایق چون تو بنرمندی نیست و کشوری
 بدست آر که در خور قدرت و عظمت تو باشد باری آن اسب بد
 یعنی مبرک و نامیده شد و اسپند را از امر کب خود جدا^د
 و بعد شیری بنا کرده بهین اسم نامید

فیلیپ پودی پسر خود اسکندر را از مقام مملکت و دولت محاصره
 برای یونان آسپاداشت خبردار کرد و حالت در انجمن داد و بیکند
 شانزده سال بود که پدرش مصمم سپری شده و از انابت سلطنت
 دو سال بعد اسکندر با فیلیپ یونان رفت و مصمم شد که شهر کنیه را
 که از بلاد یونانست از تصرف اهل تنیس و آن متزعج سازد

(قبض از شهرهای مستبر یونان بوده) اسکندر رحله نخستی تصویب
 اهل تنیس که مشهور و معروف بعد تنیس بودند و آنها را شکستی
 فاش داد و فحشهایان نمود و از آنوقت برتری تسلط مقدونیه و یونان
 مسلم گشت آن فیلیپ لحظه اهل آن را کرده اسکندر را با یکی
 از سرداران خود و آنها فرستاد و اصرار سخن از اسکندر را برانگیخت

آن بکه در اهل علم و بیان شهری آراستیده و زاید الوصف باشد
و مخطوط کرده و چنین بنظرش آید که بهترین تبه ایشان نیست که شخص
در نظر اهل این شهر جلوه و مرتبتی داشته باشد

پس آن فلیپ آلیان پس را در اسکندر اطلاق داد و زوجه دیگر
اختیار نمود و از این جهت که در وقت نفاق بزرگی فیما بین پسر و
در گرفت در حین عروسی فلیپ از زوجه جدیدستم مکتوبه تاز او را
مقدونیه را با خود متفق کرد که دعا کنند خدا فلیپ را برادر از او
فرزند می دهد که وارث حقیقی تحت تاج باشد چون شارالیه ^{مصر}
بر زبان آورد اسکندر گفت ای بگوهر من کیستم مگر من و آتش
ار که سلطنت منتم این گفت و جام خود را بر سر او زد و فلیپ با

حله با پیکند کرد اما در خیال بزرین افتاد اسپکند را بطور مختصر
 بطرف پرتبار کرده گفته این است انکسی که میخواهد از روی پناهی
 و آسپار استخر کند کسکه از این بستر بآن بستر میل مینماید قابل نگاه
 بزرگ نیست

اسپکند را بعد از این جبارت که نسبت به پر خود نمود با مادرش از
 مقدونیه بپیرین رفت اما فیلیپ بودی و از معاودت داد
 معلوم نیست بعد از واقعه کدر فیلیپ اسپکند را از یکدیگر باز
 و محبت سابق در میان پر و پسر حاصل شد باشد و پس از آنکه
 فیلیپ مقتول شد بعضی کاهنهای دربار او اسکندر را فرود و بزرگ
 چنان دانستند که پسر سباب لاکت پدر گشته اما تصنیف قدیم

درین باب چیزی نوشته اند از ثبوت خجایت اسکندر نسبت به پسر
گفته اند از برائت قندهار و آنچه مسلم است این است که اسکندر
پدر خود را کشته جسد را بر زرد و آنها که با قایل به دست بودند

و چهار سپاه است گردید

فصل دوم در جلوس اسکندر

اسکندر کبیر در سن بیست و سه سالگی در سنه قبل از میلاد مالک تخت
و تاج شد و بر سر سلطنت جلوس گردید و نسیه در آن زمان
مملکتی با اقتدار بود ولی بیایست مردمانی را که قلیب منقلب و مطیع
کرده اسپکندر نگاهداری کند در آن زمان خطیب بزرگ آنی که
دستین نام داشت خطبه خوانده و امالی نوین را به بیان نمج کین

و ملکیت بهم خود دلی اسپکند رفته حرکت کرده بغیر خود را بجای
 بپوشانید مردم چون از قدم اسپکند حسبه ارشدند و اندک
 آن پادشاه کاری از ایشان ساخته نماند در حال آرام گرفتند
 و چند تن از دانیان را از آن بقدر خوابی بجهت اسپکند در پستان
 و از حصینان و اهلار است که در اسپکند را تقصیر آنها که
 در طرف شمال را پیش گرفت تا و حیاتی را که میخواهند بپوشانند
 و کنند تا و بپای پس از غلبه بر آنها اسپکند را زود و دانب
 (طوبه) عبور کرد و او اول شخص میانی بود که از این دو عبور نمود
 و سو اهل بود و دانب اسپکند طوایف نیست را که چند و در نمی بود
 دید و از حالات و عادات آنها محسوس کرده از ایشان پرسید

از چند نیل عالم تیر رسید و جواب گفتند از هیچ خبری آن ندانیم
 مگر اینکه آسمان بر سر ما خراب شود اسکندر گفت معلوم میشود قبل
 ملت خیلی معتمد بود

بنا نهادند که اسکندر کشته شد جزات کرده باز شوریدند
 و پس میباشند با عساکر مقدونیه جنگ کنند باز اسکندر در نظر
 مدت میزده روز از سال و انوب خد را به پوتی که یکی از ایالات
 یونان قدیم بود رسانید و در مرکز این مملکت قرار گرفت گفت
 وقتیکه من در کنار رود دانون بودم و نشستن خیال میکردم و من طفلم
 چون تنهایی رسیدم و مکان کرد من جوانی بستم کن و حوالی آن
 با معلوم خواهم کرد که من مردی میباشم عساکر اسکندر بعد از

بعضی تنیس را میخیزند و آن پادشاه گفت حکم یاسات اهل شهر را بدار
 که با این بلده رقابت دارند بسم چه آنها گویند چنان کنم آنهاستند
 این شهر باید خراب شود اسکندر حکم میخیزانی آن ادوسی برادرش را
 پسر اهل بلده فروختند و بیچ از شهر نماند مگر خانواده قسیم
 شاعر معروف گویم بنظر که اسکندر مستون کلمات اشعار
 بود اما لی آن قصد جنگ طغیان کرده بود اما خطبای آنها
 خطبه بر صد مقدمه نیست خوانده اسکندر گفت باید تنبیها خطبا
 قسیم کنند اما بعد از تحقیر و قصیر آنها گذشت و اینها
 از اینها در طرفت نجا بهال میخیزانند پس بعد از رسیدن آنها

صد و چهل نه در او ان مجاریات میخی خلی او تیت میونانها کرده

و غلبه و خیال بود که حمله بایران نماید اما اسکندر منجم است
این مملکت را زیر و زبر کند و برای مقدمه نیه میدان وسیعی باز
کرده باشد و از برای ناخن بآسیاب صیقل قرار بود

اسکندر قبل از هفت از مقدمه نیه تمام آنچه در این مملکت داشت
میان دو پستانش قسمت کرد یکی از او پر سپید پس را بی خود
چه گذاشتی گفت امید را برای خود گذاشتم پس را تقسیم بایملک خود
اسکندر سی هزار نفر پیاده و چهار هزار و پانصد سوار نقشبند
و صد و شصت و گشتی و آذوقه یکماهه و کمی پول حاضر کرد و سربازان

اسکندر همه بجهت بود و روح قشون او در واقع مبارزان پیاده بود
که هر یک نیزه بدست داشتند بطول شش ذراع و صف و صف

بطوریکه کجی قدرت دیدن آن داشت و تاب تحمل ضربت آن را
 نیاورد و اسکندر این تئوون جنگیده و سرداران کارزنده
 محتاج نبود که لشکری نیاده بر این داشته باشد و با همین حدت
 میتوانست پادشاه بزرگ یاشاها را که دارا باشد مغلوب نماید
 بقصد سال قبل از آن تاریخ چهارده هزار نفر سپاهی میمان که
 شاهزاده ایرانی بودند از صحاری ایران عبور کرده بعد از بازنده
 زد و خورد و تصادفات مشکلات ده هزار نفر از آنها از دست
 جان سلامت بر بردن این مسافت که با بیم بازگشت ده هزار
 معروفست ضعیف ملکت ایران فوت اعمال صنایع حربیه بنابر
 مدلل میشوند و اسکندر دل پیدا کرد که بایران باز

چون بازگشت ده هزار فسیله یونانی از ایران از مطالب مهمه
 تاریخی است در مسیحیت از کتب فارسی و عربی نگاشته شده و در
 گزارش آن خیلی مطلوب می نماید خلاصه آن از قرار ذیل است
 باید دانست که کورش اسم و نفر از پلاطین کیانی عجم بوده و
 یونانیها کورش را کپروس تلفظ کرده و سایر فرنگیها سیروس و
 بعضی را عقیده نیست که خسرو معرب کورش است در هر حال
 کورش اول پسر کامبیز است و کورش دوم که فرنگیها او را سیر
 جوان میگویند پسر داریوش ثنوی بوده (داریا فوس دوم)
 کورش دوم معروف بجهان ابدار دشتیر و از دست شاه
 یونانیها او را بجهت حافظه فوق العاده بمن لقب داده زیرا که

(این کلمه)

این کلمه دلفت یونان یعنی قوه حافظه میسبب آرد شیرین
 در سال چهارصد چهار قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران و
 مضافات جلوس پس کرد و حکومت ایالات آسیای صغیر بر
 کورش بایسروس همان داد و از آنجا که آرد شیر توجه درستی
 ملک دولت نداشت مردمی اقبال کار بود و کورش سلطنت
 میل مغرط بالنگری حبه در کتب از صد هزار برابر و شیرده
 هزار نفر نانی حرکت کرده متوجه پای تخت شد که تخت و تاج
 از برادرش آرد شیر متفرع نماید آرد شیر نیز با فتونی قریب بود
 که ورود و دست هزار نفر آنها ضخمه بجلو گیر ی کورش
 پرداخت و برادر دزدیکی همیشه کونا که از بلاد کلده دزد

شط فرات بود و مسافت آن تا بابل دو روز راه تلافی کردند و هنوز
 جنگ شد و خون زیادی ریختند قون میانی که بر سپهر این
 اجیر کورش بودند و اکثر قتل حکیم و مورخ و سردار یونانی بر آنها
 نوعی ریاست نمود لشکری را که در مقابل داشتند شکست دادند و بجا
 که دور کورش بودند و پادشاه خواندند و کورش که جوش و خروش
 زیاده از حد داشت خود را بمبارانی که دور او شیر بودند
 و آنها را متغیرتی ساخت در بنوقت و برادر هم رسید و تن بین
 جنگ کردند و کورش بیست بر شیر کشیدند. آن روز یونانیها
 تاشب در کار زرم داری کرده دشمن را پرانند ساخته آگاهند
 مخیر نازند که چه کنند زیرا که روز پیش در حقیقت آقای محبت

کشته گشته و سایر لشکریان او منهدم شده بود آردشیر شخصی را
 نزد سردار یونانی فرستاده تکلیف کرد که وی با عا کرش
 تسلیم شوند و قبول کرد و آردشیر چون جرات نیکرد یونانیها
 حمله کند گفت اگر شرط میکنید بگفت من خزانی و اردنیاد و پادشاه
 میدهم که بوطن خود بازگشت نمایند یونانیها بضمیمه معاودت
 بیونان شدند و آردشیر نام را به تمامی آنها کرد و دید یکی از سرداران
 آردشیر موسوم بمیافرن با آریه پارسش نموده که در بین
 یونانیها را نماند بگفت کند آریه آنها را از صحاری فیمین
 و حبله و فرات که آنها را رودهای بسیار داشت و حیرت
 در آن در کمال صعوبت عبور داد یونانیها ملفت خطر و خیال

سردار اردشیر شده و اگر تفریق جوانی از اهل این پخت
 یونان دارای خرم و عشقم بود آنها گفت باید باطرا
 پیود تا از شر دشمن این باشیم و سخت کار نیست که باید خد
 رئیس سردار قرار داد حرکت از روی نظم باشد و قون
 بی سردار بحد سیر و ج ماند خلاصه بعد از شوری و شوت اگر
 و تبارین و قراط و کله از و قله نری را سردار قرار داد
 و قون یونانی چار قیمت شد و قصد کردند از هر چشمه و حله
 و فرات عبور نمایند یونانیها تقریباً دو هزار و پانصد گلیو
 از وطن خود دور بودند و طی ایستاد با وجود قسام مخافت کاری
 دشوار بود چون کوههای ارمنستان رسیدند اتم از آنجا

ایرانیان با آنها حمله کردند تا اجزای جلالت افراد لشکریان خرم
 و حتی اسرار آن رفیع این نکال نمود بعد از آن از ملک
 کاتبها چال کشید و که نهی کشیده بر آنز و نس که در دست
 یونان در دیای سیاه واقع بود رسید و در اینجا در کشی نشسته
 بسواحل آسیای صغیر رفتند و در امتداد سواحل مزبور
 حرکت کرده بر آنس و اصل گشته و از آنجا بطرف پارتیوم
 شتافتند در آید بترن نام آنها را برای لاییدن حسیه کرد
 و بدین منوال از مبلغی نکال فراغت یافتند این بازگشت با
 افتخار که معروف بازگشت هزار نفری از اعمال و منوابع
 تاریخی میباشد یکی از غرایب صنایع نظامی عهد قدیم است

که بواسطه دانش و کفایت اگر تعین انجام یافته و این شیخ
آن سردار حکیم در کتاب خود مرسوم بآباز نگاشته است
فصل سیم در تفرارض دولت کیان

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و سی و چهار قبل از میلاد بود
بیچ مانع و اشکال از پیشین منسی دریای بزرگ که امروز معروف
به خفاز دارد اقل می باشد عبور کرد و اول جنگی که با عساکر
داران نمود در کنار رود کرانیک که رودی که چلی است در آن
ضعیف بود در این محاربه اسکندر متحمل خطرای عظیم گردید و سرداران
ایران سواران خود را با اسکندر برابر ساختند پادشاه ایران
که از امالی یونان حبس کرده نگاراند آهمن از امالی روم

که جزیره است از عثمانی در آریشیل در کنار جنوب غربی آن
از سرداران ارادین سردار رشید قایل در جنگ کنگ
فتمای رشادیت را ظاهر ساخته خدمت های نمایان ارانمود
بعد از غلبه و بر و جملادت بر دو باد و جو مساعی اوست و غلبه
نصیب اسکندرند و تسلط شاه کیانی بر آسیای صغیر
فی الحقیقه اسکندر خونی که داشت فقط از زمین بود چون او را
جهان و کبر بود خیال قمار نقد و شیر کماره از بابت این حرف
و بهاء و دکاری آسوده گشت و خود را مالک آسیا بد

باید دانست که گردنم کی از شمشیر می خورم فریزی بود و ذری
کی از اقطار آسیای صغیر میزند بعد از و پیروز گردیم بمسوا

وحی والهام گفته بود هر کس ^{بطلبت} اول از این عبادتخانه شود
 میرسد بزرگتری گردویس نام از امانی ^{معد} مسیری آید آن
 درود کرد و پادشاه شد و عتده که او را باین غنیمت
 کرد بواسطه پیش می آید اس و هفت خاص و پیرشد مال بند
 عراده با ستاده کردن اسب که امروز گردنی میگویند بواسطه
 تسمه وصل شده و طوری صنعت کرده زده شده بود که محک
 و آن تسمه را میخواست پیدا کند و کرده را باز نماید و از ^{این} قدیم
 وحی والهام گفته بود هر کس این عقد بکشد مالک ^{ظلم}
 آسیا خواهد شد اسکندر را سیر برای کشود آن که کرد
 و سودی نداشتند آخر الامر با قاره خود آزار برید که بطور ^{مغلط}

و ان خود کند که من کرده را باز کرده ام و اسپیا از آن

خواهد بود

اسکندر بعد از آنکه شریف در پستی چال کرد نزدیک بود

تمام کوشش او بیهوده گردد یعنی در نارس از شهرهای قدیم

آسیای صغیر آب بسیار سردی که از کوه تروئوس برشته می

جبال آسیای صغیر جاری بود رفته سرما خورده کی پیدا

دخت یار شد و حالت خطرناکی عارض او گشت طبیب

مخصوص او که فلیپ نام داشت ویرامی را بجا کرده از آن

بگریزانید

گویند در این موقع نامه با اسکندر رسید مبنی بر اینکه فلیپ طبعاً

او پس از پادشاه ایران گرفته که اسکندر را مسموم کند
 در دقیکه فلیپ طبیبی برای او ترتیب داده و آورده بود
 بخورد و نامۀ از دوا انداخت بدون تزلزل مضجرا گرفته خورد
 و این عساکر که ناشی از بزرگ نشی و قوت قلب او بودند
 اطمینان می بخلیپ یکی از کارهای معروف اسکندر است
 اسکندر بعضی اندک صحت یافت بطرف پادشاه بزرگ عجم دارا
 که کدمان نام داشت را بدو نشان داد و شمارده ششصد
 نفر جمع و همیا کرده بود و چهل سوار نفر از آنها سربازانی بود
 که از یونان حبس کرده آنها را پادشاه مقدونی زیاد
 از چهل و دو هزار پیاده و پچصد سوار نمود لکن حلال و اعصاب

حالت وضع دارا و سپاهیان او بهما تقدیر برای بکند زخم
 بود که نظام امور لشکری و کفایت و ادا و یعنی فقط بکایت
 و نظم امور عسکریه اسکندر سباب غلبه می شد بلکه بی استعداد
 دارا و بدی وضع لشکرانش گشت بزرگی بفتح و نصرت پادشاه
 متحد و منتهی کرد

در جنگ اول قشون در اراکت خورد و همیشه یارگانی سرافراز
 و اهل کسان خود را کشته مرادیمه راه فرار پیش گرفت
 مادر و زن و دختران دارا را اسکندر بشکیر کرد اما حشمت را
 آنها را کافر می و منظور داشت

گشت دارا از اسکندر در ۳۳۳ قبل از میلاد در ایوب پس

از بلاد آسیای صغیر بود فیما بین ساحل دریای مدیترانه
 (بحر ابيض) و کوهها نیکه آن ساحل را از ناحیه شط فرات
 جدا میازد اسپکنده بجای اینکه دارا در امتداد شط غرب
 تعاقب نماید خرم را پیشنهاد خود خست بر این شد که تمام آن
 کناره را تا مصر تصرف شود تا برای پادشاه عجم مطلقاً از
 طرف دریای قمری بشاید

در او اینکه آنخند و در اسکندر منتهی شده تیر از بلاد فنیقیه
 (فینی) که امروز معروف به بیروت میباشد تسلیم اسپکنده
 و در بروی پادشاه مقدونیه باز که آنچه وضع این شهر که
 در خبریره واقع بود دلائل جهان آن میسرود و امالی

چنان میدانستند که دنبال آتشبار و تار از عهد و مت
 برینانید اسپند رندی خیابان مانند ساخت که عراذای خود را
 با آلات و ادوات جنگی که در آنجا بود از روی سینه خشکی
 تپای دیوار هشت سر مانند و پس از آنکه هفت پستیه در کمال
 سختی با فشرده و پستیا دکی کردند اسکندر آن نده را سخر نمود
 دو ماه هم برای گرفتن هشته کار از بلاد منطقه فلیطن پادشاه
 مقدونیه تا به سیر بر رده بعد از اخاط و سبطه آن از
 طرف آنرا هم گرفت آتوق ملک سوریه سی شام و جزیره
 بزرگ قبرس در تحت اقتدار اسکندر درآمد و او را در مصر
 نجات دهنده خود دانست و میل قدم و پیرایه پذیرفتند

اسکندر در اوان قامت خود در مصر معبد آمن در صحرائی
 ایسی رفت آمن را معبد از بت النوع آفتاب و آتشیستند
 و در پیش در جزیره بزی در صحرائی ایسی و معبد برای او ساختند
 بودند و صحرائی ایسی از صحاری و آتشیستند واقع در طرف مغرب
 مصر در حقیقت عبارتست از بیابان قهر برده و طمس البس عرب
 و صحرائی کرد فانی دارفور و عینه چون اسکندر معبد آمن
 رفت رئیس سده معبد و با اسم پسر آمن سلام کرد معنی او را پرسید
 آمن نامید و نزد یگان اسکندر چنین انمود که نزد که انحراف
 مشار الیه با و نموده ویران مکتوبی نژاد دانسته اند و آنها
 که اسکندر را یار شده عجب از این جهت بود

اسکندر قبل از آنکه از مصر برسد و نبرد در سال سیصد و سی
 یک پیش از میلاد طسح بنای شهری ریخت و آن شهر بعد از یک
 معروف ترین بلاد دنیا گردید و آن شهر اسکندریه دکه هم الان
 آباد و محصور است

اینک بودیم بر سر انجام و تمام عمل اسکندر و دارا گویند
 پادشاه کیانی میل داشت تا فرمان تعدد و سنه صلح کند و تمام
 قلمرو و نواحی و اقصای بین دریای مدیترانه و شط فرات را
 با اسکندر بعین همان وجه مصالحه و اکتفا میکرد و یکی از خوار
 خود را بر زنی مامور میداد و پلطفت را با او با نواضع قسم میداد
 یکی از صاحبهای اسکندر موسوم با پرشین گفت اگر من اسکندر

بودم این تکلیف را از قبول میکردم آنکند رگفت من
 قبول میکردم اگر پارسین بودم در جواب را رگفت اگر پادشاه
 ایران بخواد من دستا نه با او رفتار کنم یا دشمنانم شود زیرا
 جایز نیست اقلیم آسیا و سلطان اشتی باشد بعد از آنکه
 از فرات و جلجعه عبور نمود و وارد شد به شهرهای وسیع در طرف
 مشرق و جلجعه منبسط بود و از لشکری بشماره زیاده از آنچه در
 داشت بجهت گرفته و از دحام و جمعیت بیابانی دور او جمع
 اما کثرت عدد و سبب که آنها در جلو حمله میبازان آنکند که
 فی الحقیقه سپاهی و جنگی بود و از سنون حربه با خبر مقام
 کند عا که مقدمه و سینه حمله بسیار سختی قلب لشکر وارا که خود

در آنجا بود برتو پادشاه کیانی ایند همنه و دترانه دفته سبانه
 که در ایوس همنه ار کرده بود راه گزیش گرفت و درین حله
 و جنگ زیاده از سیصد نفر از قشون اسپکنه تلف نشد محلت
 اینجار به ایزیل ناکه ملا بود و قباب دولت کیان درین سرزمین
 غروب نمود (گلا داشت و سبی است در آیری منعی مملکت
 بنی آشور واقع در مغرب و جده در فاصله قلیل از اربل)

(تاریخ جنگ اربل و همنه از دارا که گدمان نام داشته
 و نقشه ارض دولت کیان سال سیصد و سی قبل از میلاد
 بوده است)

(فریژی در قدیم دونا حسیه بوده یکی را فریژی کبر میگفته اند
 (دیگبر را)

دیگر بر این شهر بزرگ و بزرگوار و بزرگوار
 عیدیه در اسم و رسم امروز بزرگوار و بزرگوار
 و آن برای و آن شود که تا همیشه در احوال و آن اول از
 فرمان است و دولای آن از آن اطولی و جمله از مملکت و
 عثمانی است)

(نیز شهر است از بلاد قدیمه خلی معتبر و معروف بوده
 بشهر درواز: نیز تیس پای تخت پوتی بوده از مملکت یونان
 قدیم و امروز تیس یونان با هم خواهر و معروف و معروف است)
 فصل چهارم در سلطنت اسکندر در ایران
 اسکندر کبیر در بابل بعنوان پادشاهی آسیا تاج بر سر گذاشت
 (در بخت)

داشت و شوکتی که خاصه اهل سرقین برین بود بخت سلطنت
 جلوس نمود پس از آن شوش پایتخت کیا را منخر کرد و
 جمید را در اصطخر با تمام کارا که ایرانیان در یمن کرده بودند
 بباذن نبوغارت ادا بلکه آتش سوخت بعد بطرف اکباتان
 (بهان) روانه شد و قتی بانیخل رسید که دارا از شهر بیرون
 آمده و راه فرار پیش گرفته بود اسکندر با جمعی از سواران
 بکسب اسلحه خود بتعاقب او پرداخت بعد از چهارده روز را
 خود را باورسانید اما در وقتیکه آن پادشاه بخت برگشته بدست
 یکی از سواران پهای خود گشته شده و کارش گذشته یا در حال
 نزع بود باری پادشاه کیانی اسکندر را دید یا ندید چشم از

اینجا ن ملک دولتی بان غلبت پوشید در هر حال اسپکند بر
 دارا کدنا را با حسن نام پادشاهان بقبره جادوا که سلاطین
 و نسنادید عجم و مقدم شهریاران عالم بود فرستاده دفن نمود
 و بعد از آن خود را شاه نامید و باب ثانی فاحشه شاهان
 مشرق زمین را پوشید دست از سادگی وضع مقدونیه کشید
 اباب تحل و جلای با علی درجه کمال فرایسم آورد و رایت
 و استقلال خوش را چون آفتاب در روز روشن بلند کرد و اهل
 مقدونیه که مقرر رکاب اسکندر بودند طوعا و کرها تشریفات
 و تجلاتی که در دربار دولت ایران معمول بود قبول و خستیار
 نمود و مردم این مملکت خواهی نخواهی اسکندر را پرستش کردند

دیدار سی از در کین و تسلیم درآمد
 از آنجا که فرمان بعد و نیه وضع خود را باین شدت تفسیر داد
 صاحبصبا ن قدیمی عصر زمان پرا و از وی رنجید اسپند
 در حال ملفت انجمنی شده دید جانش در معرض خطر است و
 صاحبصبا ن فر بر او را تلف کنند ایند اقلو ماس رقیس
 خاصه خود در مقصده خنده بکجه او پر داخت و سر باز از آن
 آن چاره را شکار نمایند و بارشین بد فیلو ماس که از آن
 فلیپ پرا اسکند نا آ نوقت خدمات نمایان باین پر و سر کرد
 بود حکم باد شاه بدست صاحبصبا ن مستول شد
 خوش بختی و ملک ملی باین عظمت اسکندر را بودی غرور انداخت

آن چیزی از حرص و آز او کم نماند باز زیادتی طلب می نمود و خیال
 کشورگشائی بود راست است بکنند روی تخت طلا و زر چست
 شهیداران ایران پشت آتاپان قدر جاه و مقام متقاعد گشت و تا
 باین نشد که در تن بیت و شش ساکنی تمام نیاز کشید و خود را
 صاحب خستیا را بیان نمود بلکه اظهار خواست تا حدود اعلیٰ کشور را
 یعنی از یک طرف تا نواحی و حوضه ای بی آب و علف واقع در شرق
 بحر خزر را و از طرف دیگر تا سواحل رود آندوئس که سبزه دانه
 و منخرناید شاید آسوده شود و دشمنی را گردانند اجدد و قهر را
 لکن مینت آن دیار آنرا نیست معلوم کند بعد از آن داخل آن
 ناحیه شد که آن زمان یونانیها معرفی بحال آن نداشتند و آنرا

آسیای علیا میخوانند و امروز معروف بآفغانستان است و برای
 رسیدن باین قطران راهی را پیش گرفت که حالا مشهورتر است
 بهرات و قندار و کابل و از راه و آست چون اسکندر کابل رسید
 بطرف هندوستان عطف غان نمود و بنا بر رودخانه کابل را که
 قدما گفتر سینامید اند گرفت و رفت تا دره حبیب که امروز در ^{هند}
 دولت ایلک است لیکن حیات باختر و شهرت هند را بطرف شمال
 کشید چه یونانیها از کارهای بزرگ غیر اس ^{مکه} آسیری (آشور)
 و غیر شریس پادشاه مصر در ممالک نزبوره افغانها گفته بودند
 اسکندر را انکلیات تنجیر آن نواحی شایسته ساخته بود آتشها آن
 آن پادشاه کشورستان را حرکت نشد بلکه چون سپلاطین عم نیز

آن اظهار داد و تصرف داشتند و در آن جنگهای متفرقه
 بجهای بدکنت سواران باختری و سندی مقدونیه و با
 حوالی شهر آتن پای تخت یونان تاخته اسکندر را ضعیف
 آنچه را مالکین افسر و سرسلطنت ایران داشته بودند
 یک چیز دیگر هم هیچ اسکندر میدواند یکبار خرومند بر
 آسیای صغریه طبعی بود و دوشیمای صحرائین را ضعیف
 از رود این طرف و تاخت و تاز در ممالک اسکندریه
 پس بالضرورت و بسبب این کشور را منجر کند تا از سران
 محفوظ ماند اسکندر عساکر خود را از معابر کوه بندگان و کس
 داد و لشکریان مقدونیه از رود عریض و عمیق الکسوس

(یحون) که ما آنرا آموذیم که گشتند و برود یا کز آن
 (یحون) یا سیر یا که امروز در تصرف دولت و سست
 رسیدند آسکندر دو سال در این ملک محل اقامت انداخت
 و پان خان کار آن خود را مرتب و منظم ساخت که تا دو سال
 بعد آثار تمدن یونانی در آن اظهار شده و میند خلاصه میکنند
 در نه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد از آن ملک خارج
 و بطرف هندوستان که در آن ملک خراب جهانست نهان
 نمود یونانیان را از نواحی هند اطلاع نمود جز اینکه مدتی
 آنسرزمین از حشمت خوبی آب و سلامت هوا و صنوف
 محصولات و صفای نظرو و نور چشم بر تمام قایلیم عالم بر برتری

دارد اسکندر با پیروز که در عالم تصور ترقیب بدشاهد نمود و بنا
 جدیدی دیگر برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عرض
 و بالنگری پیش از آنچه برای حمله ای در اراک را انداخته و در آن
 ملک شد یعنی بن کام وصول بدو رود رسند و هزار پادشاه
 زار و سوار با او بود

یونانیها را عقیده اسکندر کول و بالکوش که از ارباب انواع و پادشاهان
 نامی شمار میآیند بند و فتح کرد و این قصه منسج شوق اسکندر
 میل داشت ای که از ارباب انواع و پادشاهان مشهور عالم پیوده اند بنا
 آگاهی یافت و منظر این ملک حیرت انگیز و جمیع زیاده و شرک
 آن که آنوقت نظیر و مثال آنرا ندید بود و نباتات و شجاری پر ت

آن اهلان و اراضی و حیوانات عجیب و غریب که یکی از آنها فیلی است
 که برای جنگ تربیت میکند و ابتدا اسباب کمال تعجب و رعب آنها شده
 کم کم با آن اوضاع انس گرفته اند و آن را بجه که داشتند طرف کرده
 اهل خبر دانند که بنده و سپاه ارای ممالک بزرگ و کوچک است و همیشه
 چند پادشاه در ممالک با هم آبی و راجه و ثواب غیر مملکت میبندند
 اسکندر دارد مملکتی شد در نظیر و در گنگ در سمت مشرق و در حلیم
 که تار و دو گنگ مصلی مسافت دارد و سپهر پادشاه و مملکت پر و پر
 و مردی با شهامت و قوت و کمال حیار و اقتدار اسکندر را در مصلی
 و او و چون ثبات قدم این پادشاه و عساکر او دید است که در
 باغ و بیابانها باید معال شود که در حلیم بحرین ایرانی او یعنی اران و اندر پارس

با وجود عدت و صلابت گفتند زده و سپید شد اما سلاطین دیگر بودند
 که قوت داشتند و شمار لشکرها خیلی بیشتر از پادشاه مغلوب بود
 اسکندر اگر میخواست در هند کاری کند باید آن تاجوران قاندر که از
 افسران نامی باج میگرفتند را و نیز دهنک که دود را میستند
 گویند چون پسر پادشاه هند بود که فارشده اسکندر را و پرسید
 چگونه ز قار کنم گفت قار با پادشاه انگلرام ملوکانه پرسید
 اعجاب میکند از قوت قلب بزرگی ذاتی وی میگفت آه
 نهایت او را محترم داشت و بخوبی با او برآخاکه شرح آن در ذیل بیاید
 اسکندر میخواست در آن کشور پانی خود را در هند و سیان بکشد
 و هر قدر ممکن باشد از آن ممالک مستوف شود و اما عساکر او که از کرب

غبت و طول سفر و رحمت بجان رسید بودند و مالی نیز از خایم حکما
 انداخته دیکر با او بستری کردند و از حکم او سر باز زد و آنچه خوا
 آهنا را راضی کند که ساحل بود و گشت با او در رفتند و حده
 شدند در خواست تهید و باز خواست بلکه یکی از حضبان صبح
 جواب او گفت شاید یکمرا بعد و نسیه و یونان فرست و از آن
 مردان جوانان دیکر طلب نما که زورمند طالب شد و افتخار و
 باشند با هم خصم پیر شدند ایم و هم شغفی و سر دیکر از حده تها عب
 و جنگ و صائب قال جدال بنمایم اسکندر چون چنین دید
 همان شش عشر خود را یوس کرد و ناچار در کنار رود بنغاز که آنرا
 شونج میگوینم قامت کرد (شونج یا شنج از رودخانه ای قدیم

بندگان اطراف گشت و برود خانه جلیم میریزد و بر عسم بعضی حلقه
 در سونج میریزد) بهادر مقدونی که در کنار رود فر بود و از
 محراب با فخارد و از ده باب النوع یونانی بنا کرد و از روی کرامت
 و جابر عطف غمان نموده مصمم مراجعت کرد و قبل از حرکت ملکیت
 پادشاه بند را باورد نمود و بر برین قسمی اظهار بند را گرفته بود آن آفرید
 چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در آنرا کرد و در اجاب او کلامی است
 آنکه در جناح حرکت معاد است حکم کرد یکدسته کشتی برای رفتن
 بسمت مجرای طرف بظلال رود و بسند از رودخانه ای دیگر که پادشاه
 رود میریزد بنشیند و نه آنرا که بی ار سرداران معتبر بود و در است
 آن سفاین داد و حکم کرد تنفیض و کشف بواجل و در سپهر از خود

بمصب آن رود و حشمت فاریس بنا آفاق از رسیدن برسد
 اسکندر در چرخهای سخت شد و در این خط راه پادشاه مقدونیه
 مثل سبزه بازی حرکت میکرد که توکل حرکت کند به مثل پادشاه و
 که در راه عقل و تدبیر قدم میزد چنانکه برای منبر هم آوردن ایسا
 سلامت عساکر خود و دفع خطر از آنها در ملکی با آن مسافت و احاطه
 بر کوچه مخافت یکی از جنهای حصین لایت نشان حمله کرد و در وقت
 یورش خود ایند گفت ز دانی بدیوار قلعه که هستند با لاف
 که وارد قلعه شود و نفر ششم از عصب و صعود نمود تا کاه نزد بان
 افتاد و معیوب شد اسکندر کمال پساکی با آن و نفر داخل قلعه
 گرد آمدی و در برابر حمله کردند و در او را گرفت خیز خرم با و زدند

از جلوه‌های برسیخته او جای گرفت بهادر مدد و نیسه خود را
 از طعنه بیرون انداخت اما کار زخمها شکل بود خاصه مسند پیکان
 و بعد از آنکه بر محبت جوشن او را از برش بیرون آورد پیکان را
 با کمال شجاری از سیئه او بیرون کشید و زخات سخت دید
 چرا که مانند لکری و شغایافت اگر است حکام خلقت بنوعی نبود
 اکنون در این فاعله راه جهان دیگر میسوزد و بعد از آنکه آن را در بیا
 و بسوی نایل گشت لباس پوشید و او را رسیده جلوس کرد
 خود آمد و او را دید چون این برائی او داشتند زاید الوصف
 متعجب شعوف گردید

اکنون چون نفوز صحت و استقامت نایز شد نایل جریان و دخت

سند را گرفته بدیده و مصتب آن رسید و دید خا شایده و سیر
 دریای محیط بند زاید الوصف نایه کفنی او کرد و خیلی مخطوطه شد و لذت
 میبرد که گشتی خود را در دریای پیش اند و از خار که قدری در نزد
 بالای مینندید ارباب انواع را مینمای شراب در آب دریا
 ریزد و این از آب روم بت پستان قدیم بود است و باید است
 که اینو قانع جلد از حوادث شصت و شصت و پنج قل امیر
 میباشد

اسکندر را چایریت بطرف شرفات با گشت کند و از نو
 بود و بسجور از بیابانهای متفرقی بی آب آبادانی واقع در
 روزه رزی که بلوچستان عالی باشد تها و مقد و سیه از زیر پراخت

اما با صدائی که زبان بیان آنست بر آن حاضر و درانده است
 خلاصه و مختصر آن نیست که در این حرکت بکفایت ارفقون آن
 از کنگری و تشنگی ملاک شده و باز نماند بخت هر چنانچه جان بر
 اسکندر در برابر خاصه در امر کشتی فغانی کمال داشت و هر وقت
 اسباب مشیفات کار خود را فریب هم میآورد و از جمله کارهای
 بزرگ او در این سپهر خوف و خطر بویچسانانیکه روزی
 آبی کار را بر لشکران مقدونیه دشوار کرده از عیش و بازیها
 داناها مثل آتش منته و خسته شده بود و غرض آنند که بریت سیو
 اسکندر خود نیز تشنگی جانش بلب رسید و ملازمانش جام آب زلی
 که برای او بهای صد نیزارعت از محمود لای داشت آوردند

دید که در برابر سربازان تشنه این آب نبو شد روح از بدن آنها
 مفارقت میکند از کار میماند و با او طبیبان در میاندازند برای اینکه با
 دانسته و قشون نباید که خود او نیز بمنزله تک جماعت است و با جمعه
 تشنگی را بر خود گذاشت و آن آبر که مایه حیات بود در حضور شکرین
 برخاک ریخت عساکر اسپهنگر که اینخوا نمودی از زویدند و
 میانی خود را فراموش نموده و بر خود حتم کردند که تا سربین دارند
 و جان در بدن از خدمت و انضانی در راه چنین سلطانی نیند
 و جز طاعت او کاری نکنند در راه شیری که نفس نفس خود را
 بر وجود کثیر سرباز پیچ فریتی نمی نهند از هشی بدیند آنچه دارند
 و چیزی نماند و گذازند و از همین کار کمال لغایت و کار دانی و

اسکندر در کشورشانی معلوم میشود

لشکریان اسکندر بعد از شست و زشت در کباب پادشاه خود بی
پر نعمت رسیدند شاه و سپاه پر دوازده نجاتی پناه فارغ گشته

قشون محنت دیده راحت رسید چندی گرفتند شیمی بنفشه را که

رب النوع سابقی از کربس از آنند در است بکلاه و تیکه و تکه

ادراک آن نمود نایل شد ترتیب و لیمه انواع خوردنیها دادند

ز دند قرض کردند و اسکندر خود نیش بر روی عراده که پشت است

از اینک نشسته در میان افواج و اسراران در آن عیش و نشاط

شرکت نمود و این جنسی و نبات مضاعف شد و تیکه و تیکه

رئیس نماین مقضی الامم مراجعت

(زیارک)

نه آرکن آنچه از این سپهر دانی خود میخواست کشف معلوم
 کرده بود و مقصود اسکندر حال شده پس از وصول بمکه پادشاه
 تحقیقات و معلومات حاصل از این سپهر را برض شهریار رسانید و
 از اشیای خدایات و سپهر از آن کل بر سر میرا بجز شد و نه فشانند
 او را تر با غرق در لاله و ریحان نمود و اسکندر از شگفتی
 گفت آن لذتیکه من از سلامت بغاین خود و بزرگشت نامورین
 مرام بردم از کرفتن آسپهانم بمقتضای من این بختیاری برآ
 سعادت میخیزید

اسکندر در فضل بهار سال سیصد و بیست چهار سال را رجعت کرد
 و پس از وصول بانشیر خیالی دامنکسبه او شده چنین حاسن نمود که

عمرش با خبر رسید و قباب زندگانش میل افول دارد و قوتش
 صعود را سپهر رانیده غریب از نزل بسیار و علمای مدینه
 گلدانی نیم خیال او را قوت دادند بی شش بی کمانت کرده گفتند
 تو از ابل جهان دیگر خوابی افت باین جو پس او پیران شد
 بر قضیه قاضی که روح می نمودی از نهال بیدگفت شده و شکو
 جاکبری اقتدار بحد و اندازه و اسباب تجل و جلای که نادر است
 احدی بان رسید و از دو خام نغرا و فرستادگان سلاطین از
 اقصای بلاد و خرماتیکه در باره منظور میداشتند و نقشه عظیمی که خود
 برای ملک تنافس در صفحه خیال کشیده و طرح بزرگی که در لوحه امار
 رنجه اسپندر از اندیشه جانگزای شت زای مرکب نموده

و بخواره ذکر داب فکر و سودا و هبم و غم غمخط و بر بود آهسته آهسته
 تبی هملکت او را حاضر شد و بعضی علت آنرا عبور و سیر در آنجا
 و تالی شط فراط دانستند بر چه و بعد از ده روز و از آنجا
 قومی را عقیده اینست که اتنی پانز نام از بهاران اسکندر زری
 در شراب نخته ساغری از آن بفتح کشور کسید ادا و بخورد
 از روی فتنه عربستان و دیار مغرب هزار کار دیگر را بگوید
 اسکندر در راه رویال سیصد بیت و سه قبل از میلاد تا تمام ملکات
 و فتوحات چشم و قدم و طبل و علم خود صرف نظر کرده بمیرایم
 عدم شافقت تا در اینجا چایقت در نفسهای آهسته از و پرسیدند که
 برای که سبک از می یعنی ارث این ملک و دولت پادشاه

و ملطفت کست گفت آنکس نیز از همه قوی است
 (و تا بزبان نویانی معنی حرف ال است اغلب کلمات را شکل
 می باشد در عبارت مسطور در فوق مقصود از و تا اراضی شلت
 شکلی است که شطرات آنرا احاطه کرده است)

مصلح چشم کارهای اسکندر

اسکندر در سن بیست و سه سالگی با سپهر آخرت بست دنیا را وداع
 گار کرد و در آن زمان که گاهی خود نمود منصرف بجای بلاد و ممالک بود و بحکیم
 ندانست آنشهریار چهار چگونگی می خواهد دولت و مملکتی باین سعه منظم
 و منقش نماید بلکه هیچ معلوم نیست که در بنای خیالی کرده باشد چه قدر
 او از هر عسکر باز در فکر مملکت تنهایی بود و می خواست در شبیه جزیره بر

بقال و جدال پردازد

و بعد از آنکه انجار مسخره سازد بطرف مغرب عطف نماید

کار تازه واقع در شهر نکند که آنوقت جهانی بجای داشت و آب

دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند روش و بک ز قمار

در امور دولتی بعینه همان روش و رفتار سلاطین عجم بود و می نمود

بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقا تغیری در وضع آنها پیدا

نمیدادند فلان پادشاه رفته و فلان بجای او آمده دارد در گذشته

بجای انوشته اسکندر و خردار از برنی گرفت برای اینکه

ایران بفهماند که هیچ تفاوتی میان آنها و امالی تعدد نمیکند

و مرتبی برای شهرهای خود شده اند و پادشاهان را یعنی جمعی از پادشاهان

داخل در عمارت مخصوصه ملکی خود نمود

مورخین قدیم چون اطلاعات صحیح نداشته اند در باب سبک
اسکندر بنای مجلس را که داشته از این بعضی مطالب نگاشته
دیوید سبلی از مورخین یونان میگوید اسکندر درخواست مل
وارد پارادوب کرده بود و در قالب احد ریز یعنی جمعی از
کوچانیده در قطار فرستاد و بعد از یادوی نیز از فرنیسا او
در ماکدونها متوطن سازد و تمام آن اقوام را محسب و بر صلت
با یکدیگر نماید با مال مال بواسطه آنکه طاعنی بقوم یک قبیله شوند
و زود رفتند طعنه متوجه کردند و تباین جنسیت رسوم عادت
از میان برداشته و ظاهر از نوشته جات اسکندر در قوم مستثنی و

(مثل)

و مثل بر همین مطلب مقصودست آنکه باشد تا این قصد بزرگ
 پر حیا بی جنبه نیاید و از اعمال آن پادشاه مطلقا نمیتوان تنها
 کرد که بزور در صد چنین کاری برآمده و سعی و تمام در خطا
 و استزاج طوائفی که از حیثیت زبان رسوم و آداب و دین
 و مذہب با هم تباین کلی داشته کرده باشد

پرتو تارک مونیخ یونانی که در قرن اول اوایل مسند دوم
 بعد از میلاد میزیست میگوید اسکندر میخواست از تمام ملکی که در
 اطاعت خود آورده یک دولت تشکیل دهد و آن جمله را یک
 مایه و بمهر و مهر نامت کند و این آن کاریست که دولت مرتبه
 الکبری در مسند دوم صوی در میان وقتیکه پرتو تارک میزیست

تألیف تصنيف بود کرده بود بنابرین حال میسر و پرتو تارکین
 با سکنه نسبت داده باشد که آن پادشاه واحدی از معاصرين او
 نگرد و بخند آنها خطور نموده و آناترين مردم بعقیده ما می است
 که بداند و متعرف شد با اینکه از مقاصد و خایا لایکه فاتح مقصد و سید
 در دل و سر داشته پس نمیدانیم اما ممکن است بعضی از نتائج و نتایج
 و کشورستانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آنچه در قیاب فهم و در
 نموده ایم از سیر و ذیل است

اول

مال و کمندی که سلاطین عجم حبس کرده و خزان خود را بآن بستان
 بودند نه خود آن فایده میسر و نه رعایای آنها اسکندر چون با

(غالب)

غالب آمد آنچه صاحب کرده میان شکریان و غیره متفرق
 ساخت و بکار انداخت بنا بر مخطرات مورخین اسکندر از این
 بابل و شوش و تحت جمیع و کائنات که شهری بوده در حوالی همدان
 بنیاد که معادل یک میلیارد پول حالیه فرانسه که فرانک باشد بحدت
 آورد و یک میلیارد تجارت از دودهنه را که در فرانک و دود
 که در فرانک تقریباً چهار صد کرویر توان پول حالیه ایران
 میشود خلاصه و زدن آن موجود و نفوذ در آسیا اسباب و قی
 عظمی در کار باشد و مردم از سنگدستی بیرون آمدند

دویم

اسکندر در ابط تجارتی آسیا و اروپا را توسعه داد و اینکار از

مردم همه دوای قلم نهایت مفید و اسباب رفاه بود میگویند
 آن پادشاه بهقا و هشتاد و گشته مختلفه بنا نمود لکن این امری بسیار
 مستبعد است و در طرفت دوازده یا سیزده سال یا آنکه بیست
 بزرگ که در آن نقد و نسیه و سر داشت غیر ممکن میباشد لکن
 بهقا و محل و موضع مقرر نمود که هشتاد یا سیزده معدودی از آنرا
 ساختند و بعضی را طرح بختینند بسیاری ساخته بلکه طرح بختینند
 بی اگر اسکندر شصت یا هشتاد سال در عالم میماند با آن محبت میکند
 داشت ممکن بود بهر بهقا و هشتاد ساخته و پرداخته شود

و از کار که مخصوص آن شهر یا با اقتدار میخواست فصل دهم
 را ببله منظم بقاعده نمایان بند و مغرب یعنی فرنگ بود و همین ^{حفظ}
 (نذارک)

نیز اگر سردار خود را که دگر آن گذشت نامور باز دیده و آفت
 رود مسند و نه شطرات و جله نمود و خیال فتح عربستان هم
 بی شک برای حصول همین مقصود بوده یعنی میخواسته است آنجا
 تجارت اقصی بلاد مشرق با عراب تبرک در آورد و آنجا را
 و محل انتقال تمام ملل قرار دهد و آنرا لا امر قصد و اینکه شریانی
 میدان بزرگ داد و ستد معاملات و تجارت صنایع خلایق هم
 نماید چنانکه در عهد دولت بنی اشور و کلدانیها همین طور بوده است

سیم

زبان عجمیان در آسیا و مواعیل دریای مدیترانه یعنی بحرین
 منتشر شد حتی در وادی و دسند هم این زبان فشاری یافت

و تمدن یونان در مردم آسیا اثری کرده که تا دو هزار محسوب
 بهرگز محال است با آن آسیا دارو باید بر چه زنان رسید بود و در سینه

چهارم

فتوحات اسکندر ترقیات علمی که اتم مطالب عالم است خیلی
 کرده و علمائیکه با اسکندر پیوسته بودند کتب معارف جدید و نو و در باب
 تاریخ و حوادث ملل و تربیت اقوام مکتوبه آنها را معلومات و اطلاعات
 مفید حاصل شد و اسکندر برای تسهیل و خود را در سطوح حیوانات و نباتات
 و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص با این قطار داشت و در باب
 و معلّم اول برای کارهای علمی خود و از آنها فواید و نتایج حاصل نمود
 این بود و ثمر و منفعت فتوحات اسکندر کثیر بسیار و فیل و برای قتل

و عفت و شرف آن پادشاه همیشه رکافت آنچه را در این
چند صفحه گاشتم بنهادر کتب علای مل ثبت و بکده قوه حافظه
و قبال آن رسم بطور کرده و انداخت.

برخی اعمال ناپسندیده اسکندر ناشی شده و مورد ملامت دانایان
عالم گردیده اند و او پر داخته اند و صفات انیت که حق
داشته اند و گاهی خود نیز از کرده پشیمان شده اما بعد
بسیاری از دقیقه با جان میان انسان که در عالم قدرت
و اقتداری یافته و بزور کار کرده اسکندر راست پس که حقا
اعمال او بر سینهات می بخندارد و بیشتر نکلی کرده است باید

چشم

(بعضی)

بعضی وقایع مهمه از حالات اسکندر و دارا و سوانح زندگانی
 آنها از تواریخ القاطع نموده در اینجا اضافه و تفسیر نمودیم که
 اہمیت و منفعت این سالک معینہ اولاً در شمال اسکندریہ
 یمنائی خوش و زکات و لی یل سبرخی و باطرات داشته
 و ماغش منجی چشمها درشت و در زنده مو با خرمائی و بعد کردن
 بلند آمارشش قدری ثنائیہ چپ مال میانہ بالا با طراف و
 اعضا و جو رخص مناسب و اکثریت و زرش با قوہ و استحکام مختصر
 با تناسب خلقت و اندام طرف چاکت بوده است

آزاد اسکندر از سن طفولیت خارج شده کہ تفسیری از غایت
 ایران با اجزای مقبرہ را در فلیپ اسکندر را مورد شد امر در

دولت فلیپ با کاشندگان غارت ایران از حدائق
 معتقد بابل و خزینه مال و از قصر شوش درخت چنار و
 تاک طلای مکل با ثروت و زر در که در زیر پناهشاه عجم
 خارج بر میسند و گرفت سخن را زده سسولات میگرد و جواها
 می شنید اما اسکندر مطلقا اعتنائی باین خرفها نکرده از
 مأمورین ایران می پرسید که کدام راه با بسیاری علیا
 جمیعت ایران چه راست فزون جزیه و استمجد اسکندر می آید
 چطور است یکی از فرستادگان شهریار ایران که خطایا
 دید اسکندر با صفتش باند سپیدان مذهب و دان محترم
 سخن میگوید که از روی خود را بانمای فلیپ که ده گفت بآن

بدانند که این پادشاه بنده جوان شامقمانی بزرگست و

پادشاه ماسطانی مالدار

اسکندر چنانکه پیش گفتیم بعد از فتح مصر عازم لیبی شد که خبر

بری منبر قیارا باز دیدناید در آن صحرای بی آب آباد است

میبایست قمار معدومیت با تمام عساکری که همراه داشت از

تشنگی هلاک شوند علاوه بر اینکه نزدیک بود آدمی شدیداً

دوریز که پهلای رمل مد فون نماید از آنجا که سعادت اسکندر را

یاری میگرد و در هیچ محل از دور نماند در دستیکه کار بجا

رسیده و کار با شیخان ابری و می آسمانرا گزینت معباران

جیبانی آمد و خطر همه رفع شد در صورتیکه باران در آنجا

از جمله نواد است و عسری تا یکی باشد چنین حتی فایز
 پس باید دانست کی از بختیهای دارای این بود که دو چرخ
 خوش نختی شد

از دلایل قبال اسکندر کی اسب بوفال بود که در صدر
 شرمی از آن نگاشته شد این مرکب هوشیار را بر در بند
 جان اسکندر را خریدنی لاور مقدونیه از سیبا کی خود را
 بمهر که بل بمکه انداخته را کب یا مرکوب تلفت غامه شد در هر حال
 بوفال صاحب خود را از وادی مخافت بنادی سلامت

از بزرگیهای اسکندر کی آنکه در موقع جنگ آخری او پادشاه
 در حوالی شهر بل باو گفتند بر دوی پادشاه کیانی خوشن

در جواب گفت از من دوست که قحط و طغیان را بدو من
 باید روز روشن بر روی مردمانی آنرا بدست آورم
 در همانوقت که دو شکر در نزدیکی اربابانم برایشان بود
 شهاب رات و انیت خاطر بخوابید مثل اینکه در میان چهار پای تخت
 خود است عفت این بخیالی را از روی تعجب از او پرسید
 گفت در قفسیکه دشمن بپای خود بنیاید و با تسلیم شود از که تسلیم
 چون لوله شمشیر زمان اسکندر را از او از خواب بخت بیدار
 کرد سپاهی جمع آوری نمود کثیر العدد و اما کار ندید با شش
 ظاهر آتالی محبته باز و بندها درست آتالی باز و با پست
 یکی از خطبای پادشاه آسیا این بود که در نهضت با طرآن

اباب تکل زیاد بشمن منجمد و بر عرض خصم بقبال و اید و ببول
 مال می دهند و تا بشن رود که هر در عرض راه و معسکه که از
 برق جوشن و منجمد و نه شده و به بندار لشکری معروف و ببول
 تن که حافظ جان شیرای کانی بود نیزه های مطلقا داد و در است
 و به نعمت خود را دار جان شارجی شدند ولی از آنجا که در ششم
 زیسته و راحت غایت و کدران کرده و به شتاب و فانی در احوال
 سازند و سپاه زراند و خوش بکارانند ازند و اگر نمی خداز
 آنها از تیغ عمارت مقد و نیم جان و بر آن پادشاه تیره و
 که توانست از عهد خدمت می برآید و او را به شتاب و ظفر نایا
 که بیت و زاری نمود پس حکایت کند و رود از آنجا که بخاک

بوده با خاندان و نسبه دشمنی دیدگان با تن پروران از مردگان
 با گولان و زبیده های پنج پا خداوندان کج و همه کس می تواند
 پیش اند که نتیجه چنین کارزاری چه خواهد بود بعد از فتح اربل
 دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت نکرد و او باری را به پای
 پیش گرفت و هر جا که میرسید خبر جایای مطیع که بجای عظیم سجد
 میکردند و دعا و شای او میکنند و هوا را از بخور بر می میطر
 می ساختند و کل در راه او میرنجید و قربانی می نمود کسی و خبری
 نیدید اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایزه استیلا و جلال و جلال
 و ادب ابل شد و علمای کلدیه را محترم داشت و تفرقه و تفرقه می نمود
 و ایشان را اگر کسی ملک خود قرار داده بزیست و عظمت آن پرداخت

خیریکه بستران اسکندر را خوش نیاید این بود که پادشاه خود را
 قبل از فتح ایران مردی بیانه رود قانع و رحمت کش و باکند
 و حاصل دلیر میباید تا ابد از ملکات ملک عجم و تحت و تابع
 حالات او را دیگرگون یافته گفتند شریار نامه تنها لباس پادشاه
 و از او پوشید بلکه اخلاق آنها را عاریت نمود است صباهای
 و بر است کرده خبر نخوت و غرور و خود سری و خوش کنه از بی
 میدانند بی اینطور بود که بستران اسکندر گفتند پس از غلبه حمیه
 آن را توصیف کرد و خبر حرمی که کشورستانی داشت هرگز آن
 شراب را آلوده نمیکند داشت

در یکی از مجالس عیش که در شراب پاده روی عقل کشید و حیا

شرم را بالا نذرده یا زید و کلتوس که رفیق تحقیق اسکندر و برادر
 دایه او بود و همیشه با وی همراه و کار سرداری می نمود و بنا می کرد
 با قهارست و منور و مقدونیه گذاشت فی الحقیقه میان شما
 و سپهزار عبده در گرفت کلتوس با سکنه گفت کار ما را بیشتر
 کرده ایم تو چرا اینقدر بخود میسالی و اینهمه دوبرودت بخرج
 میدهی اسکندر در جواب این بی احترامی حرفهای شست
 بسرواز و کلتوس پس متغیر شده گفت در سپاسی تو همین بس که
 دوسر دار قابل خود را که نفاس و پارسین نام داشتند و خدا
 شایان بگو کرده بود بیکناه کشتی اسکندر که دیگر حالت تحمل نداشت
 گفت ای خائن خیریت از سر منیر بخیر و از مجلس بیرون و کلتوس

از این دشنام بجاره غمان خستیار را از دست داده و
 از نام ماطلاب پوشید گفت آگهی را که بغیرت بخوانی بمان
 که نام فوجات مباحی و میر شده و همین دینی که تو از آن بد
 در کنار خود خایه گرانیک در قی که پشت بدشمن کرده بودی تو را
 از چکال مرگ بیرون کشید آنچه بود که تو برای نشیندن
 حق خلق نشده تو نباید زندگانی کنی مگر با این و شبیه که تو را میسر
 و بجا می آید تو سجده میکنند اسکندر را این تو بخ کلیست و چنان
 تغیر که در از خود میگرد و حکیمان ی بر قدر خود استند جلوه
 خشم او را بگیرند و نشند زلفی از یکی از لازمان گرفت و بر
 محکم بر فن تشنیت خود زده و در باریار خدم و انداخت بجا

متی رفت اسکندر چون کلیتوس پس آمده و رنگ از روی
 خود را روی جسد وی انداخت و خواست خشن را شبیه بان
 زنی بکشد دستهای او را گرفتند و خدش را بکلیح مخصوص
 در بخا بدور و روی زمین افتاده ناله میکرد و گریه های گلوگیر نمود
 و میخواست دست بخوردنی نبرد اما بیدار نزد یکان حضرت جلال
 وی وقت کرده و پیشانی او متاثر شده بواسطه حکمی اعلان نمود
 که کلیتوس واجب القتل بوده و نه برای خود رسیده است اما
 بخرمها اسکندر را از آن خیال حزن مکنه منصرف نمیدادند
 در خارج او تصرف داشت حرص جاگیر بود و تبار این ملک بخرم
 بند نمود تا خود را مشغول نماید و در وقت نفس او میباید

چون آتش زدن آتخر فخری پیش گفته ایم در اینجا توضیح بنماییم
 که اسکندر در سمر اول خود آتخر را غارت کرده و در سمر
 ثانی و قسور سلاطین کیان را چون حشر من بجای می برد

ببوخت

احمد لامر کی میهنین میگوید تو اینچ اسپندر را باد و خاک
 متضاده ببا نشان میدهند یعنی قبل از گرفتن باطل از پادشاه
 حازم و مستعد و با اغراض که حامی آزادی یونان و مستقیم
 آن بوده سخن میگویند اما بعد از جلوس بر سر سلطنت
 سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی میگویند آن
 با بیت پشیمیل شده و اسکندر نبوده است که متکبری معبود

(مت)

هست و دیوانه مال و جاه دارای نخواست سائر اچسای ایران
 و تمام معایب ایشان متعبد بطنیر و تقال و عقاید باطله از
 یک طرف ضعیف القلب و سست عنصر از طرف دیگر خود را
 و خودخواه که حسد بی تمام دنیا شنیده از او در مطنفی میست
 و از خیال مملکت ستانی میانداخت از تدهیب اسکندر ^{نکته}
 در او ان جنگ او با دارا خون فنی شد پس بزرگان وی سرشید
 بقال بگرفتند وی توسط کاهنی بآنها گفت خورشید سار
 زیان است و ما چه ستاره ایران و این حسو

دیل و ببال و اذ بار

ایرانها چه

(منجم)

(مهر جسم گوید)

تا بچ اسپند که بر سر چنانکه در ابتدای راه ذکر شد در کتب شرق
زمین مخطوط بجایاتی فایده نمانده شد لکن با بعضی مطالب جزئی از
آن معلوم و مفهوم شود و برای تکمیل مرام تزیین کتاب نگارش آن
چندین مینماید مثلاً فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه میفرماید از
دودستور یعنی دودزیر بود یکی را نام بهیار و دیگری جابویر
بعد از آنکه دارا از اسکندر بگشت خرد آن دودستور را پیر
کار پادشاه کیانی بآیو پس شدند و گمان کردند اگر دارا از میان
بردارند اسکندر را خوش میاید و هر یک از آن دو را پادشاه
انجمن حکمران و سلطان کشوری مینماید شاید به کام دارا را با باشند

(بگشتند)

بگشتند و با سکنه خبیه دانه اسکندر گفت مرا بر گشتن پادشاه
 برید چون بسپرد بر روزاری نمود و دارا هنوز نفسی چیدمانی بود
 چون به سربانی اسکندر بدید لب به نصیحت و نصیحت گشت و آنچه در دل
 داشت بگفت و جان بداد اسکندر را توفیر و حست می کرد پادشاه
 بزرگ را سر و جد را را بدخمه رسانید و پس از کفن و دفن وی را
 بر پا کرد و جا بویار و ماهیار را بجزای خجالت و خجالتی که بویست
 کرده بود باز زد و خلا ابیات حکیم اعلم طوسی رحمه الله علیه در این

داستان افستار ذیل است

سکنه رباین صفی گرشید هوایگون شد زمین ناپید
 چو دارا بیاورد لشکر بر سپاهی برآرزو ز مغرور

(تمت)

شکسته دل و کشته از زخم سر بخت ایرانان گشت یز
 نیا و نخت سنج با رو میان چو رو به شدن تره شیرین
 چو دارا چنان دید بر کاشت یز کزیران همیرفت با یهوی
 رفتند بشاره سیصد سوار از ایران هر اکس که بداند
 دود پشور بودش کرامی دود که با او بدی بدشت نمید
 یکی نویدی نام او ابیا دگر مردان نام جانوسیا
 چو دیدگان کار بی سود بلند خست نام دارا گشت
 یکی باد کز گفت کاین بخت ازین پس نیستد کز حاج و تخت
 بیاید زدن دشمنه بر برش دگر تیغ بندی یکی بر سرش
 سکنر سپارد با کشوری برین پادشاهی شویم فسی

یکی دشنه بگرفت جانوسیا نزد بربر دسینه شیریار
 اکنون شد سرنام بردارشا درو بازگشتند یکسر پسا
 بنزدیک استند آمد و وزیر که ای شاه پیروز دشنه
 بکشیم ما دشمنت ناکهان مراد بر تاج و تخت همان
 چو شنید گفتار جانوسیا بکند چنین گفت با بیا
 که دشمن که آنکند یکنم گجا باید نمودن باراه را
 رفتند بر دو به پیش اندر دل و جان و نمی پر خشم
 چو نزدیک شد روی آریا پراز خون بود روی چون
 بفرمود تا باره بکشد استند دو دست سوار او را کشند
 بکند ز اسب اند آمد چو سر بر دشته بران بر نه

کز گردن خسته کوفته است باید بر چه او بکشد و دست
 ز سر بر گرفت افسر خسرویش کشاد از بر آن جوشن پهلوش
 ز دیده ببارید بروی شکست تن خسته دید دور از پرست
 بدو گفت کاین بر تو سان شود دل بد کالت هراسان شود
 تو بر خیز زده دزد زین نشین و کز هست نیروت بر زین نشین
 ز بند و ز رومت پر شکست آورم زرد تو خونین سر شکست آورم
 پارسم تو را پادشاهی تخت چه بهتر شوی ما بسندیم رخست
 خاچیه کان تو را هم کن بیا و نرم از دارها سر کن
 چه شنید دارا با تو گفت که بسوارده با تو خرد باد
 بر آنم که از پاک داور خوش بای بی تو پاداشش گفتار خوش

یکی آنکه گفتی که ایران شورت سرتاج و تخت دیران شورت
 بن مرگ نزدیکیست ز آنکه پرداخت تخت از کون گنجت
 بر این است فرجام پیروز بلند خراش به برنج و بودش کند
 بدو یک مرد و وزیران شکا وزود از نازنده باشی سپاس
 نمودار گفتار من من بسم برانید استان عبرت کسم
 زمین زمان بنده بد پیشین چنین بود آنجخت بد خویش من
 چو از من به نجت بگایه شد به کاخ و ایوان چو ویرانه شد
 ز یکی جدا مانده ام زین شاک گرفتار در دست مردم کسان
 ز فرزند و خویشان شده نایاب سیه شد جهان دیدگانم نایاب
 ز خویشان کسی نیست فریادگار ایدم بسپهر و در کار است بس

بر این است آئین چشمت ^{پا} اگر شیرازی اگر پهلوان
 سکنه زردیده بارید خون بر آتش خسته خاک اندرون
 چو دار بدید آن بل درد او ^ی شرک و ان بنج زردی
 بدو گفت گری گزین مست ز آتش مرا بجهت خرد و دست
 چنین بود بخش ز بخشند ام ^م هم از روزگار درخشنده ام
 باز در زمین سر بر کوشد پذیرنده باش بدل بوشد
 سکنه رند و گفت فرمان ^م است بگوی آنچه خواهی که بیان ^م است
 زبان تنیده را بر در کشا ^م همی کرد سپه تا سر اندر زیا
 نخستین چنین گفت گای نام ^م ترس از جهان ^م اور کرد کا
 که کن بصر زنده بپویند پوشیده و یان ^م لبیند

زمین پاکتن خوشترن بخوار
 بدارش بآرام در پیکار
 کجا مادرش و شک نام کرد
 جازاید و شاد و پرآرام کرد
 مکرز و پیسی کی نامدار
 کجا نوکند نام اسفند یا
 بیارایدی آتش زرد و شبت
 بگیرد بسی زند و آسایش
 نگهدارد این حسن و شرمند
 همان فر نوروز و تشنگد
 سگدز چنین و اد پانچ بدو
 کرای نیکدل خسروست کوی
 پذیرفتم این پند و اندرز تو
 فروزین باشم بدین مروت
 جهاندار دست سگدز گرفت
 بزاری خرویدن اندر گرفت
 گفت دست او بردمان برهنه
 بدو گفت زیدان پناه تو
 گفت این و جانش اندر
 بر درار و گریان شدند غم

میگذر بجهت جامه باکو دچاک بتاج کیان برپا کند کشت
 یکی دغمه کردش باین ای بدانسان که بدفته دین
 بستندش از خون بوشن کلا چو آمدش بسلام جاوید خوب
 نهادش تا بوقت نراندرون برده بزرگمان بسیار دین
 سکنه پیاپی پیش اندرون بزرگان همه دیده با بزرخون
 چو پرداختن از غم از چمن زبیرین بزد دارای بلند
 یکی دار بزم جانوسیا دگر بچنان از درامیا
 دودخواه رازنده بردار کرد سرشاه کُش مردیدار کرد
 بکشتی بردارشان خن از او مبادا کسی گوشتد هشیار
 چو دیدند پیرانان کوچه کرد بزاری برانش آزاد مرد

گرفتند کسیر بر آتش

در خواند مشهور زمین

فی الحقیقه از تاریخ اسکندر و در اخیر که در کتب مکتوب است
که فردوسی حکایه بنظم آورده و در این نقل کردیم بعضی بنویسند
میرکام از دانشمند و پیر و پهل جبراند که سرینت و کمر
اشتراک آخرین و فصل شهر احکیم قاضی در یکی از تصانیف خود
ناجوانمردیست چنان بنویسد ایما دارد از بودن و با اسکندر
تقدیر و صفات از اشعار حکیم طوسی معلوم شد و خبردار که اسکندر او
بزنی گرفته و دشمن نام شده

عارف عالم ربانی حکیم ثقیل و ناطق می نموده بر خواننده

خوشنمایان حکمای فرنگ میبایستند نظم آورده و آن کتاب را همه گرد
 خزان است از لالی شهر و حرکت در آن بنشیند که هر در موقع کشند
 دار و آنرا بکنند باین و شعاری گفته که هیچ صاحب دین
 نظیر آن دیده هیچ کوش مانند آن نشنیده دین است که این
 بآن جواب هر گز آنها و نقد و مضود مکتب و موشخ نمایم معنی
 بکنند و آند از پشت بیاید باین آن پیل زور
 چو شد اچان دید قهر جو بی نو که کرد او غایت برد
 بفرمود تا آن دوسرینک دو کج زخمه خارج اینک
 بداند بر جای خویش استوار خود از جای حبسید شورید
 باین که حسته آمد فراز ز درع کبی که کرد با

مرخسته ز ابر سران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد
 فرو بسته چشم آن تن جو آب بدو گفت برخیز ازین خاک
 را کن که درین رمائی نهاد چراغ مرا روشنائی نهاد
 سرسود را زار را کن ز دست نوشکن که ما را جان شکست
 چو دستی که با ما داز می کنی بتاج کیان دستبازی کنی
 کندار دشت که دارستی نه پنهان چو روزگار هستی
 چو گشت آفتاب را روی زرد نقابی بمن درکش از لاجورد
 زمین را بنم تاج تارکشین طرزان مرا تا غلزد زمین
 را کن که خواب خوشم ببرد زمین آب و سنج آثم میرد
 اگر تاج خواهی رُبودارم کی بخله بگذارتا بگذرم

چونین لایت کشانم تو خواهی منم ازین تان خیر
 نمکند زنیاید کاهی تاجید نمکند منم چاکر سید یا
 نخواهم که بر خاک نیم شست نه آلوده خون پری پیکت
 ولیکن چه سود است کاین کار بود تا شفت ارد در این کار نمود
 بدای کشتی بدانای ران که دارم همبجو داریانیا
 چه بودی که مرا کشا کشی نمکند رهم اغوش دارا شدی
 بادوان کستان که سالار او بدین خستگی باشد از خار او
 نغیر از جهانی که دارا کش است نهان پرور و آشکارا کش است
 چه بدبیر داری او پویه امید از که داری و داد است
 بگوهر چه خواهی که منم بپاره کری بانو پیمان کنم

چو دارا شنید سخن دلنوا
 بنحو پیش گری دیده اگر دانا
 بدو گفت ای بهترین بخت من
 سزاوار پرایه تخت من
 چه پرسی از جانی بجان آید
 کلی در رسوم خزان آید
 بین وز من استی پیش کن
 تو هم از چنین روز اندیشه کن
 چو در خواستی کار زوی پوشت
 بروی که بر من باید گریست
 سه چیز از زود دارم اندر زها
 بر آید باقبال شاه جهان
 یکی آنکه بر کشتن بی گناه
 تو باشی درین دوزخ و آوار
 دویم آنکه بر تاج و تخت کین
 چو حاکم تو باشی بیاری
 دل خود پر داری از غم کن
 نپردازی از غم نازنین
 سیم آنکه بر زیر دستان من
 حرم نشینی در شهبان من

همان و شک را که دخت بدین نازکی دست بخت
 بهم خوابی خود کنی سببند که جان کرد و از جان پالابر
 دل و شن از رو شک بیا که بار و شنی به بود آفتاب

اسکندر پذیرفت از هر چه
 پذیرنده بر خاست گوینده

این بود عقیده مصطفین ایران در باب قاتلین ارا و اسامی آنها
 آنانویسندگان فرنگ گویند بوسن و الی باخر که شاهزاده
 کیانی و پسر عتسم ارا بود چون است کار دارا گذشته و حاکم
 اسکندر ربا و غالب خواهد بود مع تقرب برگاه جاگیر تقدیر
 و دریافت سلطنت ایران از آن پادشاه دارا اگر قریب نگر

بت با عراده اورا سپرد در آنوقت که موبک اسکندر بگویند
 بنوس میرسید آن شاهزاده بدو لازم خاص خود که ساتی بزرگ
 و بارز آنست نام داشتند و با خرمی و دزد حکم کر پیر عثم و
 دارا که اندک آنرا گشتند و وقتی اسکندر بر سر دارا و عراده او رسید
 هنوز خون از عروق او جبین داشت و بنش کرم بود
 چون در گذشت اسکندر جسد او را با غازی شایان ^{صطخر}
 فرستاد که در دخمه پدرانش بگذاشت
 شود

خامنه

چون در این سال ذکر ای از عجایب هفتکانه نمودیم از یاد بصره
وکیل مرهم و مختصر شرح آن پرداخته گوئیم قدما را بهفت بنا بود
که از حیثیت معاری و تجاری آنها را شاهکارهای دنیا
و عجایب هفتکانه خوانده و ترتیب ذیل شماره نموده اند

اول حدائق معلقه دیوارهای بل دوم اهرام مصر
چهارم مرقده سولیم پنجم فانوس بحری اسکندریه
ششم رولیس هفتم معبد یا کسبدیان

بعضی از متعینان حدائق معلقه دیوارهای بل مصر و رولیس
گورشن اگر خسرو شاه دیده نوشته اند و این پادشاه سلطان

عجم بوده و دیوار است از جبال است که عراق عجم و از میان با
 عجایب فرورده که در قدیم اوان جل و ظلت بهمت صاحب ضعیف
 از آن صورت جوئی که یک بجای دیگر زده از برج ایل شایسته
 باشد که از چهل اراغی طرح و سیاه و دانش و تکمیل اصول هند
 و قواعد علیه معماری ساخته و پرده شده شرح آن از تفرار است
 حدائق معلقه دیوارهای بابل

حدائق معلقه دیوارهای بابل که جماعتی از اول بنای عجیب و
 و قوی از هیچ شهر نیار و در آن بقعه متقدمین از این شهر است
 بابل و ده و بیست و پنج شهر و اول که بوس نام داشته باشد
 گویند شهر خود را بخود و سلطنت خلق کرده و خود را بنای سلطنت

پسرش بی نیاس تاریخ دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد
 بمطابق ادم علیه السلام بمطاعت جلوس نمودنی نیاس پسرش نمود
 و نیم است خود نمودیم دوست که حضرت خلیل الرحمن بر او
 علیه السلام در آتش انداخت آتش تخته تر کشتان و این طبعه
 از سلطان ناروده و ملوک کلدانی گفته اند بر فرض صحت سیرا
 در اوان پادشاهی خود شهر بابل را بزرگ و مزین نمود و قلعه بود
 با برج و بارو برای شهر ساخت طردیوار قلعه پنجاه قدم ارتفاع
 آن و بیست و پنجاه قدم و هر قدم معادل چهارده گریه
 همیشه پس از بنای یواشهر سیرا در شهر طاقهای متعدّد
 ردی هم ساخت تا ارتفاع آنها با ارتفاع دیوار قلعه مساوی شد

بعد روی طهارت را صیقل کرده خاک ریخته بهترین شکار بار و درود و دعا
 بسیار تمنا ز کل و غیره را روی با نهایی برادر کاشت و آن چند
 با صفا شد که در خوبی نظیر نداشت چون آنها را از بالای بلند می نشاند
 حدائق متعلقه نمایند و آنست که در حد و حجاب که عالم شمار
 اما چون محققان از ارباب سیر و اصحاب خبر تاریخ این طبعه سلاطین بگذرند
 افسانه یا مخلوط با فسانه میدادند در شهرن عجایب نه کسی از حد
 متعلقه بیشتر و بجای آن قصر سیر و سراسر می نمودند

اهرام مصر

اهرام مصر چندی بخرد و طی با عظمت است و عظم آنها و بناات
 معروف به پیرمان و اهرام که از عجایب هند است میباشد و آن شهر است

باسم پادشاه برکم پیش برم کفرن برم مکر نموس و
 بزرگترین این ابرام که شکل مربع دارد هر طرف قاعده آن
 پنجاه قدم است و ارتفاع آن پانصد قدم با سنگهای سخت صلب که
 طول آنها زده ذراع تا میت ذراع است و عرض از دو ذراع تا
 ذراع ساخته شد طوری حکم و من که فی الحقیقه در ذریای
 باز زده موی فرجه ده می شود گویند و بیشتر اصال یا هزار پانصد سال
 قبل از میلاد مسیح این ابرام را بنا کرده اند و شک نیست که برای
 مقبره ساخته یعنی تا بوقت سلاطین که مومیائی برای بیانی بدن باید
 میماند در آنجا می گذاشتند بقوی قبر هر کس حضرت ابرام باشد که این
 ابرام است و قبرش را که در آنجا است غایمون برم مکر

تا خبر که ابرام غش شد آن استاجید و لایق است همیشه
 او مدد و قریب هم موسوم بهین اسم دارد در طرف غربی اوست
 آن تا بهره خدیل است و بعضی خبر را غیزه گویند هم ضبط کرده
 خبره در جایی شد قدیم محض با بندگان که از او میترسیدند هم میکنند

باید دانست که هم در گفته مخلقه و هم در سایر ممالک ابرام دارد
 و ابرام ملوکات نیکی دنیا را به خصوص با ابرام مصر کمال شباهت است

سبک شرویت

مقصود از سبک شرویت و غیره عین سبکی است که چهار قدیم یونان یا
 از شاهان و چهاران آن عهد و زمان ساخته و چون این سبک را در عهد
 از بلاد یونان نصب و بر پا کرده بودند و چهارم سبک میگویند یعنی سبک

بناشید بنموده اند و رویت در اصل اسم مشتری است از سیارات
 و یونانیان که از باب انواع را میسرستید و رویت را علی از باب
 النوعهای بزرگ دیدند و میفکندند و پسرتورن است که رطل باشد

موت سولوم

پوشید نباشد که کاری از ولایات قدیمه ایست صغیر واقع در سوا
 اریشل که حالا از آنجا میگویند پادشاهی داشته موسوم به رطل
 یا سولومس و او در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح زندگانی میکرد
 و بموت و غماشودن بوده و حسن جمالی داشته و ابرو نرنگی
 به آرایش آرائی می شستنی حسن او در خود شد بقصد و در آمد و
 بی او آرام داشت خیرینی گذشت که نرنگ در گذشت و جسد

بر حسب عادت سوزاند آرمیزان شدت عشقی که به برادر و شوهر
 جوان خود داشت خاسته او را جمع کرده در شراب میرنجت و
 میگردیت آخر الامر سال سیصد پنجاه و سه میل از میلاد مقبره
 در ایلیکازناس از بلاد ولایت کاری یادگار نزل بنا کرد که فوط
 غلت و خوبی از عجایب عالم شمرده و بعد از آن هر شب
 حالی را بان اسم فرزند یا ماسوئیوم گفتند

فانوس مجری اسکندریه

فانوس مجری اسکندریه معروف بنابر فردوس بوده و فردوس
 جزیره بسیار کوچکی است در مقابل اسکندریه بطریق فلات
 پادشاه مصر تقریباً در دو سده و سی سال قبل از میلاد مسیح برپا

اینک گرامان دیار را بر ستمانی کرده باشد بر جی از مهر در حسیه
 فردوس یافت که یکصد بیت ذریع از تقاض داشت شهباز
 بر ج آتش میافروختند و تا جان و ششانی آتش بطرف آید
 میانه این برج بسافت صیدیل در دیار دیده شد بطیوس فلا نسو
 چون دهندگی کل بود در طساجی بنای برج مراقبت کل
 معل آورده تا سوس طرسوس را که بنائی مناره بهمه او مکر
 بود خدعه کرده اسم خود را در آنجا بر فست نمود و روی آنرا با
 انباشت اسم بطیوس را بر خنجر کوچ نوشت باین عبار
 (پادشاه سلطه بطیوس فلا نسو سس ای گرامان دیار این مناره
 بنا کرد و از خدایان خود ثواب آرزو میخواست) بعد از خدی کجاست

اسم بطریق سحر محمود اسم مبارک که روی آچار بود نمودار شد باین عبارت
 ۲. سوس طرس سوس طرس سوس طرس که از امارت سنی است این
 مناره دیوار خلی ایان ای نفع تلاحات با هم رسانید (این بود
 که اسم بطریق سحر فلاح و نفوس از میان رفت مناره با هم سوس طرس
 معروف است امروز در کتب با هم فانس بحر ای اسکندر ریه مذکور شد

اسکل رُوس

رُوس از خرابی ریشیل است در نزدیکی کنار ه طرف جنوب غربی
 اناطولی گویند رُوس یا رُوس زبان یونانی معنی بهشت است چنان
 جزیره باستان نیکو از رُوس است در این اسم مضموم شده و به جزیره
 که آنهم رُوس نامیده شود در ساحل شمال شرقی جزیره و اسکندر

که آنرا انگشت یا کلوس دس میگویند در جزیره روس در بند
 بوده و شرح این را نیز است این فستق زرد و پیر که از مالوا
 بسیار متبرینها شده و در محله را کاریس نام حکیم شاکر دس
 از دس در مدت دوازده سال خسته و در شش و بیست و نه روز قبل از
 صبح تمام کرده در بالای چش بند بر دس نصب و از شمع این محتمه
 یکصد پنج قدم و بنای بزرگ از میان و پای محتمه میگذشته و از
 پانزده محتمه خوف بوده چنانکه بالای آن بانی میفرستند و با
 لای آن از کلفتی در جل جانبد هر که در بالای آن میفرستد تمام سوال
 که تمام باشد و در بین میوه و گشتیهائی را که در سوال مصر حرکت
 مشاهده میشود و در حلقه از این محتمه را در سال و بیست و بیست و چهار

قبل از میلاد زلزله خراب کرد و اشیای قیمتیستند و نو چار سال
 بحال خود باقی بود تا در نه ششصد و دودویسی مطابق چاه و دو
 هجری که میلین حسیره رُوس راجع کرد بقبریه مجسمه را تا جری
 فروختند یهودی از ادرتم کشته بر نصد شتر بار کرد و برد
 شرح بسکلی رُوس

اما پسین که فتنه آنها و ارباب بنویسند زکر و مجسمه ساز
 معروف سی سیون از بلاد قدیمه نوان بوده اسکندر کبیر و دو
 از همکاران او استیاده اجازه انحصاری داده که مجسمه او را با
 سازند جز این سه نقشه خودی اذن نگذاشت باین فاکلی
 از این راه بر دو پسین برای حفظ شان خود را سپکند و مجسمه ساز

معبد یا کنسبد و بیان

دیوان براسا طیر و فغانهای یونان به پاکدانی جمال و رویش چنگل
 و دختر و پسر بوده در این بلاد دانی از ولایات سبای ضعیف که از
 افسنس هم تلفظ نموده اند معبدی با رزبه مذکور قدما ساخته که
 بنای آن دیت و میت سال رسیده و یکصد و هفتاد و هشت
 و در مدت عمر و پستیای این معبد و تخریب نموده کنسبدی عالی داشته
 که فضای آن بطول چهار صد و هشت و پنج قدم و عرض آن دیت
 پنج قدم بوده بر روی یکصد و هشت و هشتاد و هشت قدم
 داشته کنسبد نباشد و در این بکده دیت از نظر راحت می
 در شب ملاقات اسکنه کسیر شخصی از ترات نام یا اسیر تر نام

آن بار آموزانید جمیع را تحت ایگار گرفته خدای مکرر و از جلد بر
دی استوار بکار خود نمود گفتند چرا کردی گفت خاتم اسمی دیر
خود گذارم که چنین بنای عظمی را در کتب نابود نمودم سوزان
عبیدیان از سوانح نسیه سیصد پنجاه و شش قبل از میلاد در ثانی ای
تکده را اساساً بنیاد اول باز در سال دویست و پنجاه و شش میلادی
طایفه کاش از آموزانند و دیگر کسی عبارت آن نبرد خست فاصله
تا از ترمینهای هفت میل است تقریباً در جانب جنوب از سر و
دام و از آنرا باز گو میگویند

1945

س

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

14A

